



در حاشیه شیوع ویروس کرونا و تشدید بحران اقتصادی سرمایه داری جهانی ۲۰۲۰

مفهوم بحران سرمایه داری از منظر اقتصاددانان مارکسیست

مارکس در کاپیتال، بین "بحران های معمول" که با نوسانات ادواری موسوم به "رکود" مرتبط است، با آن چه که "بحران اصلی" نامیده می شود، تفاوت قائل است. از اواخر قرن ۱۹ تاکنون، پنج مورد از این "بحران های اصلی" قابل تفکیک است: بحران دهه ۱۸۹۰، بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰، بحران دهه ۱۹۷۰، بحران وام های بی پشتوانه ۲۰۰۸ و در آخر بحران ناشی از شیوع ویروس کرونا ۲۰۲۰.

در بین اقتصاددانان مارکسیست، دو تفسیر و برداشت عمومی از دلایل این بحران های اصلی وجود دارد. برخی مانند مایکل رابرتز در کتاب "رکود بزرگ" و ویلیام تامپسون در "چشم اندازهای اقتصاد جهانی بر این عقیده اند که تمامی این "بحران های اصلی"، معلول "گرایش نزولی نرخ سود" بوده است؛ اما از نظر دیوید هاروی نویسنده کتاب های "رمز و راز سرمایه"، "امپریالیسم نوین" و "تاریخچه مختصر نئولیبرالیسم"؛ و همچنین ژرار دومنیل و دومینیک لوی در کتاب "بحران نئولیبرالیسم"، دو بحران اول ۱۸۹۰ و سوم ۱۹۷۰ را میتوان به فاز نزولی نرخ سود نسبت داد، اما بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ و بحران ۲۰۰۸ ارتباط مستقیمی به این مسأله ندارد. اگرچه در مورد بحران ۲۰۲۰ هنوز مواضع روشنی ارائه داده نشده، اما احتمالاً این بحران نیز از همین روال پیروی می کند. بنا به ادعای آنان نرخ سود در سال ۲۰۰۸ بهبود اندکی یافته بود. دیوید هاروی، ژرار دومنیل و دومینیک لوی معتقدند که بحران ۲۰۰۸ از دسته بحران هایی است که در دوره هایی از "هژمونی مالی" نئولیبرالیسم رخ میدهد؛ دوره هایی که در آن تسلط طبقات سرمایه دار، با حمایت مراکز مالی متعلق به آنان، بلامناع بوده است.

اما بنا به اعتقاد من در تحلیل نهایی نظرات بنیادی مارکس پیرامون "گرایش نزولی نرخ سود" در سیستم سرمایه داری، هم چنان اعتبار خود را حفظ می کند. من شخصاً با تحلیل های ژرار دومنیل و دومینیک لوی موافق نیستم؛ به عنوان مثال آنان معتقد به وجود سه طبقه در جامعه هستند: طبقه سرمایه دار؛ "طبقه مردمی" متشکل از کارگران مزدبگیر و کارمندانی با سطح درآمد پایین؛ و نهایتاً آن چه که آنان "طبقه حاشیه ای" می نامند و بین دو طبقه مذکور قرار می گیرد. اختلاف نظر من با آنان به خصوص زمانی بیش تر می شود که آن هانتيجه مبارزه طبقاتی بین طبقه سرمایه دار و پرولتاریا را منوط به نقش تعیین کننده "طبقه حاشیه ای" می کنند؛ طبقه ای که قادر است از طریق اتحاد با سایر طبقات (سرمایه دار یا طبقه کارگر) توازن قوای طبقاتی را تغییر دهد.

من همچنین با تحلیل های دیوید هاروی در این زمینه نیز موافق نیستم. به اعتقاد او، حل بحران سرمایه داری دیگر ارتباطی به مبارزه طبقاتی بین دو طبقه اصلی جامعه (یعنی بورژوازی و پرولتاریا) ندارد و حل این بحران تنها از طریق مبارزه "خلع یدشندگان" که در مرکز مبارزه علیه سرمایه داری قرار دارد، امکان پذیر است؛ چراکه بحران اصولاً از مرحله "پروژه تولید" به مرحله "انباشت از طریق خلع ید و سلب مالکیت" تغییر جهت داده است.

بنا به اعتقاد من بحران رامی توان در هر یک از مراحل جریان گردش سرمایه، که دیوید هاروی تنها یکی از آن ها را در نظر گرفته است، جستجو کرد؛ ولی این موضوع نه ماهیت مبارزه طبقاتی را تغییر می دهد و نه "گرایش نزولی نرخ سود" را، که ممکن است در نتیجه بحران در سایر مراحل نیز رخ دهد (رجوع شود به دیدگاه کارل مارکس در کاپیتال؛ جلد سوم، فصل ۱۳) که دیوید هاروی آن را انکار می کند. اجازه دهید برای روشن شدن این موضوع نگاه مختصری به گردش سرمایه در شیوه تولید سرمایه داری از دید مارکس بیاندازیم.

مارکس در جلد اول کاپیتال می گوید که سرمایه پدیده ای در حرکت است و نه یک پدیده ایستا. به بیان ساده، سرمایه به مفهوم در "گردش" قرار دادن پول برای کسب پول بیش تر است. وظیفه اولیه گردش سرمایه از دیدگاه مارکس، " بازتولید سرمایه" است.

سرمایه با پولی آغاز می شود که صرف خرید "نیروی کار" و "ابزار تولید" می گردد. سپس این دو در قالب شکل معینی از تکنولوژی و سازماندهی کار، وارد پروژه کاری شوند؛ و نتیجه، تولید کالای جدیدی است که در بازار به فروش می رسد تا بتواند دریافت مبلغی معادل مقدار اولیه پول به اضافه سود آن را امکان پذیر نماید. البته اشکال متعددی دیگری هم برای به افزایش پول وجود دارد. به عنوان مثال، اعطای پول درازای بهره به وسیله سرمایه گذاران، خرید ارزان و فروش گران از سوی تجار و کسبه، خرید زمین، منابع و غیره به وسیله رانت خواران و اعطای آن به عوض دریافت رانت، و امثالهم.

مرحله بعدی گردش سرمایه اینست که بخشی از سود حاصله، باید از طریق خرید بیش تر "نیروی کار" و "ابزار تولید"، سرمایه گذاری گردد و برای کسب سود به مراتب بیش تر وارد گردش شود. این موضوع برپایه همان "قوانین قهری رقابت" (کاپیتال، جلد یک، فصل ۲۴) قرار دارد. یعنی "تولید برای تولید" به خاطر کسب سود بیش تر از طریق رقابت با سایر سرمایه داران. بنابراین، سرمایه ملزم به رعایت "نرخ رشد مرکب" است. این گردش هم چنان بارها و بارها ادامه خواهد یافت تا سرانجام به قول مارکس، به "تمرکز سرمایه" منجر می شود.

به طور کلی، پنج مرحله در روند گردش سرمایه وجود دارد:

- ۱- پول اولیه (سرمایه دار به نحوی از آنجا پولی را به دست می آورد و آن را وارد بازاری کند)؛
- ۲- نیروی کار (سرمایه دار، نیروی کار را با استخدام کارگران می خرد)؛
- ۳- ابزار تولید (سرمایه دار اقدام به خرید ابزار و ادوات، ماشین آلات، مواد خام، مواد کمکی و غیره می کند)؛
- ۴- پروژه تولید (در این مرحله، با سطح مشخصی از تکنولوژی، کالایی ساخته می شود که می تواند به بهایی بیش تر از هزینه تولید از سوی سرمایه دار در بازار به فروش برسد)؛
- ۵- پروژه سرمایه گذاری مجدد (سرمایه دار پولی که افزایش یافته است باید به دنبال بازاری برای سرمایه گذاری و آغاز مجدد گردش باشد. یعنی "نرخ رشد مرکب".

این پروژه گردش در شیوه تولید سرمایه داری هم چنان ادامه خواهد یافت. توقف "نرخ رشد مرکب" تنها منوط به زمانی خواهد بود که بحرانی اصلی در یکی از مراحل نام برده شده، رخ دهد. نرخ رشد سرمایه در مقیاس جهانی برای حفظ و ادامه سرمایه داری، به طور متوسط ۳ درصد در سال است.

بحران می تواند در هر یک از مراحل گردش ظاهر شود. در این جاست که سرمایه دار با مانعی در پروژه گردش سرمایه روبه رومی شود. اما، باید روشن کرد که لحظات متفات (moments) در مراحل مختلف گردش سرمایه، در قیاس

با لحظه مرحله تولید، که در آن گرایش نزولی نرخ سود اتفاق می افتد، به تنهایی نقش تعیین کننده بازی نمی کنند، این لحظات صرفاً جرقه هایی در ایجاد بحران در تولید سرمایه داری. هستند.

اجازه دهید تا در این جا به اختصار هر یک از این مراحل را جداگانه بررسی کنیم و ببینیم که دلایل بحران در هر مرحله چیست و سرمایه داران چگونه بر آن فائق می شوند.

مرحله اول: پروسه انباشت پول اولیه

“پول اولیه” اساساً دست آورد دزدی، شیادی و خلع ید خشونت آمیز سایر ملل از منابع و ذخایر آن هاست که مارکس آن را “انباشت بدوی” می نامد (کاپیتال، جلد اول، فصل ۲۵). در این مرحله، سرمایه دار باید مبالغ هنگفتی پول را وارد گردش تولید سرمایه کند. مشکل این مرحله آن است که سرمایه خرد قادر به ورود در این گردش نیست. قانون انباشت سرمایه حکم می کند که مبالغ کافی پول در زمان و مکان مناسب وارد گردش شود تا بتوان عملکرد سرمایه را از آن استخراج کرد. مارکس این شکل از سرمایه اولیه را تحت عنوان “انباشت بدوی” که نتیجه چپاول پول مابقی جهان است، مطرح کرد. این انباشت نهایتاً برای ورود به گردش ناکافی خواهد بود، چرا که برای انجام پروژه های بزرگ مانند راه آهن، حفر کانال و پروژه های صنعتی و غیره، به مجموعه ای وسیع از سرمایه ها نیاز خواهد بود، چیزی که نهایتاً از طریق بازارهای سهام، ایجاد شرکت ها و... به وجود آمد. این مسأله بدان معناست که “قدرت دولتی” و “سیستم مالی” باید برای گردآوری پس اندازها و سرمایه های کوچک، و بازتوزیع پول در بین شاخه های مختلفی از پروژه های سودآور، با یکدیگر همکاری کنند.

خط سیر این استدلال مارکس در ایجاد یک نظام مدرن را می توان تا به امروز دنبال کرد. مثلاً در آمریکا دهه ۱۹۳۰، یعنی زمانی که یک سوم بیکاری به بحران در بخش ساخت و ساز ارتباط داشت، شکل گیری این نظام مالی - اعتباری مدرن بنیانی برای رونق پساجنگ بوجود آورد که بعد ها نقش حیاتی و مهمی در جلوگیری از رکود مجدد ایالات متحده ایفا کرد.

ابتکارات متفاوت سیستم مالی برای حفظ سرمایه داری حیاتی بوده است. اما سرمایه مالی، در مقابل ارائه این خدمات سهم خود را از ارزش اضافی ایجاد شده در بخش های مولد اقتصاد مطالبه می کند. بنابراین قدرت بیش از اندازه سیستم مالی می تواند موجب بروز درگیری مابین سرمایه مالی و سرمایه تولیدی، و در نتیجه مسأله ساز شود. به همین علت دخالت دولت به نفع سرمایه مالی ضروری و مهم است. مؤسسات مالی همیشه با ساختار دولتی عجین بوده اند. البته این مطلب عموماً در پشت پرده و دور از انظار عمومی است، اما در مواقع بروز بحران ناگهان خود را آشکار می کند؛ به عنوان مثال در زمان سقوط بانک لمان برادرز در ایالات متحده آمریکا، هنری پاولسون (وزیر خزانه داری) و بن برنانکه (سرپرست بانک مرکزی) به عنوان تنها سخنگویان کل سرمایه داری ظاهر شدند و در حقیقت آن ها بودند که تصمیمات کلیدی را اتخاذ می کردند. در این میان، پرزیدنت بوش کاملاً غایب بود!

ابتکارات جدید مالی برای دستیابی به “رشد مرکب” سرمایه الزامی است. اما افسار این ابتکارات می تواند به سادگی از کنترل خارج شود. به عنوان مثال مقررات زدایی از سیستم مالی، که در دهه ۱۹۷۰ به مثابه گامی مهم برای غلبه بر آن چه که آقایان “انقیاد مالی” می نامیدند، در نظر گرفته می شد، اینک نقش مهمی در شکل گیری بحران کنونی ایفا می کند.

مرحله دوم: پروسه خرید نیروی کار

الف) سیاست بازار کار

زمانی که کارگر "کمیاب" یا به خوبی سازماندهی شده باشد، امکان بروز مشکلاتی در گردش آزاد سرمایه بیشتر می‌شود. دستمزد به بهای از دست رفتن سود (بحران "تحدید سود") بالا می‌رود. تاریخ طولانی مبارزه طبقاتی بر سر نرخ دستمزد، شرایط قرارداد کار (مدت زمان روزانه کار، هفته کاری و غیره) همراه با مبارزه بر سر تأمین اجتماعی، مؤید اهمیت این محدودیت بالقوه بر سر راه انباشت سرمایه است. یک چنین محدودیت و قیدی در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ در مراکز اصلی سرمایه داری کاملاً بارز و عریان بود؛ به همین خاطر سدی به شمار می‌رفت که باید شکسته می‌شد.

در طول دوره ۱۹۳۰ تا ۱۹۷۰ (دوره تفوق کنزیسم پساجنگ)، بازارهای کار در سطح ملی، بسیار سازمان یافته بوده و به واسطه محدودیت های اعمال شده بر جریان بین المللی سرمایه، از رقابت جهانی ایمن بودند. دولت ها می توانستند سیاست های مالی خود را در سطح ملی برنامه ریزی کنند؛ برنامه هایی که به لحاظ سیاسی زیر نفوذ و فشار کارگران متشکل و احزاب سیاسی "چپ" قرار داشت. تأمین اجتماعی به بهای سرمایه، روبرو افزایش گذاشت. پاسخ سرمایه داری به این مشکل، یورش سیاسی موفقیت آمیز (به رهبری ریگان، تاچر، کودتاچیان نظامی در آمریکای لاتین مانند پینوشه و غیره) به تشکلات کارگری و نهادهای سیاسی آنان بود.

حمله بعدی بسیج مازاد نیروی کار از طریق احداث شرکت های برون مرزی و انتقال بخشی یا تمام پروسه تولید یا خدمات به کشورهای ارزان تر (Off-Shoring) بود. پس از سقوط موسسه مالی برتون وودز در اوایل دهه ۱۹۷۰ و متعاقباً مقررات زدایی از سیستم مالی، جریان بین المللی سرمایه از قید و بند های موجود آزاد شد و سرمایه عرصه را برای اعمال فشار بر سیاست های مالی دولت ها باز دید. دولت های رفاه تضعیف شدند، دستمزدهای واقعی بی تغییر ماند یا کاهش یافت؛ به عنوان مثال نسبت دستمزد به کل تولید ناخالص داخلی کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (OECD) سقوط کرد. ما شاهد همین رویکرد در سیاست های دولت ائتلافی محافظه کاران و لیبرال دموکرات ها در بریتانیا نیز هستیم.

بدین ترتیب، سرمایه به منابع عظیمی از نیروی کار کارگرانی دست یافت که پایین تر از شرایط حداقل معاش به سر می بردند. بدین ترتیب سرمایه داری تا اواسط دهه ۱۹۸۰ مشکل نیروی کار خود را، در بازار کار، محیط کارخانه و ه لحاظ سیاسی در دموکراسی های اجتماعی، کاهش داد. تنزل دستمزدها تقریباً در همه جا تجربه شد. بدین ترتیب می بینیم که حل مشکل نیروی کار متشکل بدون مقررات زدایی و ابتکار تجدید مالی به منظور رفع موانع پیش روی جریان سرمایه ناممکن بود. سرمایه داری مشکل خود با اتحادیه های کارگری را به بهای ایجاد امکان بروز بحران رکود و بیکاری و سرانجام بحران در سیستم مالی، که از ۱۹۷۵ به این سو، نمونه های زیادی از آن را شاهد بوده ایم، حل کرد. به همین دلیل است که وضعیت اتحادیه های کارگری و سازمان های توده ای امروز (۱۹۷۰ تا کنون) اساساً متفاوت با آن چیز است که طی سال های ۱۹۳۰ تا ۱۹۷۰ بود.

ب) کنترل بر کارگران

پروسه کارزمانی موفق است که سودآوری داشته و بتواند سرمایه را باز تولید کند، به همین جهت چگونگی انجام کار در کارخانه اهمیت فراوانی دارد. در این مرحله دیسیپلین و همکاری کارگران در تولید نقش بسیار عمده ای در انباشت سرمایه ایفا می کند. عدم دیسیپلین و فقدان همکاری از سوی کارگران، یکی از خطرات دائمی پیش روی سرمایه است که یا باید از طریق تشویق کارگران و اعطای امتیازات مختلف و ایجاد چرخه های کنترل کیفیت، ایجاد حس رغبت به کاریا تعهد به شرکت یا با اجبار، تهدید به اخراج یا حتی در مواردی خشونت فیزیکی رفع شود.

انتخاب نماینده کارگران، تشکیل شوراهای کارگری و دیگر اشکال سازماندهی در کارخانه، به تقویت کارگران می انجامد؛ سرمایه داران در مقابله با آن یا به چانه زنی روی می آورند و یا برای رسیدن به اندکی دیسیپلین مبارزه کنند. سرمایه در این موارد تفاوت های جنسیتی، نژادی و حتی مذهبی برای ایجاد بیشترین تفرقه و سپس

در دست گرفتن کنترل امور در محل کار استفاده می کند. استفاده، با بهتر است بگوئیم سوء استفاده از تفاوت های فردی در بین کارگران در بازار کار در حفظ کنترل تولید اهمیتی مضاعف پیدا می کند.

در سال های اواخر دهه ۱۹۶۰ و دهه ۱۹۷۰، مشکل دیسیپلین کارگران در مراکز اصلی سرمایه داری به طرز فاحشی آشکار شد. بنابراین انتقال بخشی یا تمام پروسه تولید یا خدمات به کشورهای ارزان تر، برای دسترسی به کارگران ارزان، مطیع، یا مهاجر و غیر رسمی، برای سرمایه مفید به نظر می رسید. بدین ترتیب، در بازارهای کار، توزان قوا از سمت نیروی کار به سوی سرمایه تغییر جهت داد و بخش اعظم مقاومت کارگری در کارخانجات از ۱۹۷۰ به این سو، درهم شکسته شد.

مرحله سوم: پروسه خرید ابزار تولید

در این مرحله، مسائل تکنیکی مانند دسترسی کافی به ابزار مناسب تولید و دستیابی به مواد خام مطرح می شود. امکان محدودیت های "طبیعی" در مورد منابع مواد خام یکی از موارد مهم این مرحله است. تاریخ سرمایه داری سرشار از مراحل محلی است که در آن "طبیعت" به مثابه آخرین محدودیت پیش روی رشد در نظر گرفته می شده است. اما این تاریخ در عین حال نشان می دهد که چگونه سرمایه با اتخاذ تاکتیک هایی مانند تغییرات تکنولوژیک برای بهره برداری بهینه از ذخایر جدید و یا کشف منابع جدید تلاش می کند تا بر موانع موجود غلبه کند. البته این که سرمایه قادر بوده در گذشته چنین کاری را انجام دهد، الزاماً به آن معنا نیست که می تواند به طور نامحدود به آن ادامه دهد. به علاوه به معنای آن هم نیست که محدودیت های "طبیعی" گذشته، به راحتی وبدون ایجاد بحران ها رفع شده اند.

درست به همان گونه که سرمایه گذاران اغلب به طبع حفاظت و افزایش منافع خود به قدرت بیش از حد دست یافته و به بحرانی عمومی دامن زده اند، مالکین و رانت خواران هم می توانند چنین کاری را انجام دهند، به طور مثال همان طور که کارتل اوپک بحران دهه ۱۹۷۰ را موجب شد، یا زمانی که سفته بازان به افزایش قیمت نفت و سایر مواد خام، هم چون حبوبات، در تابستان سال ۲۰۰۸ دامن زدند.

مرحله چهارم: پروسه تولید و تناقض سرمایه

هدف غایی سرمایه در این مرحله کسب سود، یعنی استخراج "ارزش اضافی" متبلور شده در کالا که توسط "نیروی کار"، ایجاد شده است. نیروی کاری که به عنوان یک کالا به از ارزشی کم تراز قیمت واقعی آن خریداری شده است؛ اما مهم ترین تناقض سرمایه در همین مرحله بروز می کند. اگرچه در این مرحله ترکیب ارگانیک سرمایه و در نتیجه آن بهره دهی کار بالا می رود و سهم دستمزد از کل درآمد یا ثابت می ماند و یا نزول می کند، اما نرخ سود رو به کاهش می گذارد، چرا که سهم ارزش اضافی به علت نرخ بالای تکنولوژی در ترکیب ارگانیک سرمایه کاهش یافته است. در نتیجه، نرخ رشد، درصد بازده تولید و اشتغال به آرامی کاهش می یابد. مارکس در این جا از "گرایش تاریخی" صحبت به میان می آورد ("تاریخی"، به یک چارچوب زمانی بسیار بلندمدت اشاره دارد و "گرایش" نیز بدان معناست که هر چند انباشت سرمایه داری به پیروی از یک چنین مسیری تمایل دارد، ولی به خاطر عملکرد آن چه که مارکس "عوامل خنثی کننده" می نامد، الزاماً همواره در این مسیر قرار نمی گیرد). در این چارچوب است که مارکس، "گرایش" نرخ سود به تنزل را تعریف می کند. این "قانون" بیانگر درکی موشکافانه از دینامیسم تاریخی رشد اقتصادی سرمایه داریست (مارکس در جلد اول کاپیتال از "قانون" و در جلد سوم تنها از "گرایش" صحبت می کند).

به بیان ساده، سرمایه دار برای افزایش سود (ارزش اضافی) خود در یک صنعت و زمان معین، یا باید مدت زمان روزانه کار و بنابراین زمان کار اضافی کارگران را افزایش دهد (اضافه ارزش مطلق) و یا با کاهش هزینه های دستمزد، و بهبود تکنولوژی، نوسازی یا بکارگیری ماشین آلات جدید شرایطی ایجاد کند که کارگران در همان زمان پیشین، کالای بیش تری را تولید کنند (اضافه ارزش نسبی).

هر یک از این اقدامات، باعث بروزشکلاتی برای سرمایه دارمی شود. از یک سو، سرمایه داران نمی توانند از کارگر به مدت ۲۴ ساعت در روز بدون مرگ آن ها در اثر خستگی و بیگاری استفاده کنند؛ بنابراین مدت زمانی برای استراحت، تغذیه، فراغت و غیره لازم است تا نیروی کار بتواند با استفاده از ابتدایی ترین امکانات نیروی خود را بازسازی کند.

از سوی دیگر، بهبود تکنولوژی، تا حدی که تمامی تولید به وسیله ربات ها صورت گیرد، در تحلیل نهایی کارگران را از پروسه تولید بیرون خواهد کرد؛ این امر یعنی حذف کسانی که خود منشأ ایجاد ارزش اضافی و سود برای سرمایه داران هستند. بنابراین در این جا سرمایه دار در مقابل یک دوراهی قرار می گیرد؛ مشکلی که منشأ تناقض در مرحله "پروسه تولید" در گردش سرمایه است.

مارکس در جلد سوم کاپیتال این پروسه را شرح می دهد. "نرخ سود" به صورت نسبت ارزش اضافی به مجموع سرمایه ثابت و متغیر نوشته می شود:

$$r = s / (c + v)$$

با تقسیم صورت و مخرج کسریه سرمایه متغیر (v)، مارکس رابطه فوق را به شکل زیر می نویسد:

$$r = (s / v) / (c / v + 1)$$

s/v در صورت کسر، بیانگر نرخ ارزش اضافی (نرخ استثمار) است و c/v در مخرج، همان ترکیب ارگانیک سرمایه. در همین رابطه، تأثیرات متعارض نرخ استثمار و ترکیب ارگانیک سرمایه کاملاً آشکار است.

هر چند بهره وری کار در رابطه فوق ظاهر نشده است، با این حال آشکارا یک متغیر کلیدی در تحلیل مارکس است. بدون نیازه تغییر این چارچوب پایه ای، می توان رابطه اول را به شکل زیر نوشت

$$r = [s / (s + v)] / [(c + v) / (s + v)]$$

در این جا، $s/(s+v)$ سهم سود از کل درآمد است و $(c+v)/(v+s)$ نسبت کل سرمایه به ارزش ساعات کار شده که اندازه گیری دیگری از ترکیب ارگانیک سرمایه است (این نسبت، معکوس آن چیز است که با مسامحه "بهره وری" سرمایه می نامند). صورت نسبت ۳ را می توان بدین ترتیب بازنویسی کرد

$$v/(s + v) - 1$$

یعنی یک منهای سهم حقوق و دستمزد. این سهم، برابرست با دستمزدهای واقعی تقسیم بر بهره وری کار.

این مطلب یکی از موضوعات مهمی است که در اقتصاد مارکسی معاصر مورد مناقشات و بحث های فراوانی قرار گرفته است.

برخلاف دیوید هاروی، ژراردومنیل و دومینیک لوی، که توضیح بحران اخیر را بی ارتباط با تئوری "گرایش نزولی نرخ سود" می دانند، برخی از اقتصاد دانان مارکسیست به درستی معتقدند که اگرچه فروپاشی سیستم اعتباری در سال ۲۰۰۸ بحران سرمایه داری را دامن زد اما دلیل زیربنایی شکل گیری بحران، هم چنان که مارکس در توضیح گرایش نزولی نرخ سود توضیح می دهد، تغییرات نرخ سود بود. آن ها اضافه می کنند که "گرایش نرخ سود، همواره به شکل کاهش محض عمل نمی کند؛ بلکه در دوره ای افزایش دارد که به رونق اقتصادی می انجامد،

وسپس کاهش که نشان از رکود بعدی دارد. نرخ سود پس از سقوط سال ۲۰۰۰-۲۰۰۱، بهبود یافت و تا سال ۲۰۰۵ یا ۲۰۰۶ روبه افزایش گذاشت و پس از آن مجدداً سقوط کرد. (ویلیام تامپسون).

اقتصاددانان مذکور، با در نظر گرفتن خط سیر این تئوری تا بحران کنونی سرمایه داری، استدلال می کنند که سرمایه داران بیش از پیش به سفته بازی (اسپکولاسیون) و نه سرمایه گذاری مولد تمایل خواهند داشت. اما از آن جا که اسپکولاسیون ارزش اضافی تولید نمی کند، اوضاع برای سیستم سرمایه داری، در کلیت آن، وخیم تر خواهد شد. این همان چیز است که طی دوره رونق اخیر رخ داده است، اما پشت این رونق یک حباب عظیم، بویژه قیمت های کاذب در بخش مسکن وجود داشته است. این حباب تنها در تعدادی از کشورهای پیشرفته سرمایه داری به وجود آمد (به ویژه در ایالات متحده). رکود در آمریکا با ترکیدن این حباب آغاز شد و از طریق سیستم بانکی آمریکا به مابقی اقتصادهای جهان انتقال پیدا کرد. تأثیرات مخربی که رکود اقتصادی آمریکا بر اقتصاد جهانی برجای گذاشت، نشان داد که این کشور هم چنان به عنوان یک قدرت هژمونیک در جهان سرمایه داری، باقی مانده است.

از سوی دیگر، دیوید هاروی ادعا می کند که رکود جاری نتیجه عملکرد "گرایش نرخ سود به تنزل" نیست، چرا که سرمایه اصولاً درگیر تولید نبوده است. او می گوید "این که چگونه از ترکیب نیروی کار و ابزار تولید استفاده می شود، به اشکال تکنولوژیکی و سازمانی موجود سرمایه داران در زمان و مکان معین بستگی دارد. تاریخ سرمایه داری عمیقاً تحت تأثیر روش هایی قرار گرفته که با استفاده از آن ها، اهداف بهره وری محقق شده است. اشکال جدید سازمانی (مانند استفاده از پیمانکاری فرعی و برنامه ریزی بهینه) همان قدر در افزایش بهره وری تولید و دیسیپلین کارگران در کارخانه حائز اهمیت بوده است که به کارگیری ماشین آلات جدید، ربات ها و اتوماسیون".

در این جا ذکر دو نکته کلی مهم است. حجم عظیم اختراعات هم می تواند به ایجاد بحران منجر شود؛ یکی از طریق جایگزین شدن سریع کارگران با ماشین آلات جدید و دیگری از طریق فرسودگی سیستم تولید در صورت عدم سرمایه گذاری. به علاوه، کاربرد اختراعات می تواند با تضعیف "قوانین قهری رقابت" به دنبال انحصاری شدن، به تعویق بیفتد. توازن بین انحصار و رقابت در این جا حیاتی است. انحصاری شدن افراطی و متمرکزیت یافتن سرمایه می تواند موجب رکود شود (همان طور که در دوره "رکود تورمی" دهه ۱۹۷۰ رخ داد)، چرا که رقابت بیش از حد خشن و شدید، می تواند برای بسیاری از سرمایه داران "ویرانگر" گردد (همان طور که در دوره "صنعت زدایی" دهه ۱۹۸۰ چنین بود).

پایین بودن سطح سود در تقریباً تمامی شاخه های تولید در دهه ۱۹۸۰، حتی با وجود عدم افزایش دستمزدها، مشکل آفرین شد. با حذف کنترل سرمایه در مقیاس جهانی، توسعه ناموزون جغرافیایی و رقابت های درون منطقه ای به دو خصیصه بارز توسعه سرمایه داری بدل شدند و بیش از پیش خودمختاری مالی دولت - ملت ها را تضعیف نمودند. همین موضوع نشان از آغاز تغییر قدرت به سود آسیای شرقی داشت. بدین ترتیب، سرمایه عموماً در قسمت های دیگری به جز تولید وارد شد. تشکیل حباب های قیمتی دارای از دهه ۱۹۸۰ به بعد، بهایی بود که برای رها ساختن قوانین جبری رقابت در جهان، پرداخت گردید. مقررات زدایی و حمایت از سیال ترین شکل سرمایه، یعنی سرمایه پولی (مالی) و انتقال صوری و دیجیتالی آن به مناطق دیگر، اصطلاحاً از طریق "بانکداری سایه ای"، در عمل روند صنعت زدایی در مناطق مهم صنعتی - اقتصادی دنیا را تسهیل کرد و با اتکای به آن چه در علم اقتصاد تحت عنوان "اقتصاد سنجی فضایی" می شناسیم، جذب مازاد سرمایه در حال انباشت را شتاب بخشید. بدین ترتیب الگوهای آبخاری سرمایه گذاری مستقیم خارجی در سرتاسر جهان جریان یافت و غرافیای تولید سرمایه داری را دگرگون ساخت. این اشکال جدید و شدیداً سرکوب گرانه اگرچه صنعتی شدن را تسهیل کرد و استخراج منابع طبیعی و مواد خام کشاورزی در بازارهای نوظهور را آسان ساخت و در عین حال جابه جایی هژمونیک قدرت اقتصادی به سوی آسیای شرقی را هرچه بیش تر آشکار کرد، اما دو پیامد فرعی نیز به همراه داشت، که پیامد اول آن افزایش سودآوری شرکت های مالی نسبت به سرمایه صنعتی بود. یافتن راه های جدید برای جهانی سازی و به ظاهر جذب ریسک ها از طریق ایجاد بازارهای موهوم سرمایه باعث شد که سرمایه بیشتر در بخش مالی که سود دهی آن در رابطه با بخش تولید درصد بالاتری داشت متمرکز شود؛ به عنوان مثال

رشد نقدینگی بانک‌ها در ایالات متحده، از ۳٪ به ۳۰٪ افزایش یافت، و یا شرکت‌های غیرمالی مانند شرکت‌های خودرواغلب از دستکاری‌های مالی سود بیش‌تری می‌بردند تا از تولید پیامد دیگر، اتکای بیش‌تر به “انباشت از طریق سلب مالکیت” به مثابه ابزاری برای تقویت قدرت طبقاتی سرمایه دار است. دورتازه‌ای از انباشت اولیه، بویژه بر علیه جمعیت بومی و کشاورز در آسیا و آمریکای لاتین، از طریق کاهش دارایی طبقات فرودست در اقتصادهای کانونی تشدید شد. ما همچنین شاهد اتفاقی مشابه در کشورهای متروپل هستیم که از طریق کاهش حقوق مستمری وامکان رفاهی و سرانجام افت عظیم دارایی‌های بی اعتبار و دست‌چندم بازار مسکن ایالات متحده اعمال می‌شود. اینک می‌بینیم که تشدید رقابت جهانی به کاهش سود شرکت‌های غیرمالی منجر می‌شود.

مرحله پنجم: پروسه سرمایه‌گذاری مجدد و تقاضای مؤثر

برای سرمایه‌داران، حرکت از “پول” به “کالا”، به مراتب آسان‌تر از حرکت از “کالا” به “پول بیشتر” است. برای تبدیل کالا به پول در ابتدا باید کالای جدید تولید شده به میزان پول اولیه به اضافه سود فروخته شود. در این جا باید هم “نیاز”، “خواسته” یا “تمایلی” به این محصول وجود داشته باشد و هم پول کافی برای خرید آن. سرمایه‌داری تاریخچه حیرت‌آوری در “ایجاد” مصنوعی نیازها، خواسته‌ها، تمایلات و حتی سبک‌های جدید زندگی دارد. آنان با استفاده از وسایل ارتباط جمعی بر ذهن و روان انسان تاثیر گذاشته و آن را به سود مقاصد تجاری خود شکل می‌دهند. البته تمامی این تلاش‌ها موفقیت‌آمیز نیستند؛ تاریخ سرشار از کالاهایی بوده است که هرگز بازاری نیافت؛ بدین ترتیب در دنیایی که مصرف‌کنندگان بالغ بردوسوم نیروی محرکه انباشت سرمایه را، دست‌کم در مراکز مهم انباشت سرمایه، تشکیل می‌دهند، نیازها، خواسته‌ها و مایل‌ها بشربه یک مانع بالقوه تبدیل می‌شود که اگر سرمایه‌خواهان ادامه رشد مرکب خود است باید مداوما در جستجوی راه‌هایی برای گذر از این موانع باشد.

در این مرحله، برخی علت بحران را “مصرف ناکافی” می‌دانند و برخی هم چون کنزین‌ها، “فقدان تقاضای مؤثر” پاسخ کنزین بود که برای حل مشکل “تقاضای مؤثر”، باید با مداخلات دولتی سطح اشتغال مصرف‌کنندگان را بالا برد و ضمناً به تنظیم مقرراتی برای اقتصاد و سیاست‌های مالی پرداخت. بدین ترتیب، سرمایه‌داری قادر خواهد بود تا بدون بحران به موجودیت و یات خود ادامه دهد.

روند گردش سرمایه و گرایش نرخ سود به کاهش

بنا به نظردیوید هاروی، و برخلاف کسانی که علت اصلی بحران کانونی را در تئوری “گرایش نرخ سود به کاهش” می‌بینند، در صورتی که پروسه گردش سرمایه در کلیت آن در نظر گرفته، می‌توان موانع بالقوه‌ای را مشاهده کرد که هر یک از آن‌ها پتانسیل تبدیل شدن به منشأ بحران را دارند. دیوید هاروی در این باره می‌گوید “وقتی به گردش سرمایه، به مثابه یک کل نگاه کنیم، با نقاطی روبه رومی شویم که می‌توانند به طور بالقوه موجب انسداد گردش سرمایه شوند؛ هر یک از این نقاط، پتانسیل آن را دارد که منشأ شکل‌گیری یک بحران باشد. به همین جهت، یک تئوری عمومی، آن‌گونه که بسیاری از اقتصاددانان مارکسیست با قاطعیت اعلام می‌کنند، وجود ندارد. او ادامه می‌دهد: “ابداً دلیلی وجود ندارد که تلاش کنیم تا تمامی مکانیسم سیال و پیچیده بحران را تنها در قالب تئوری نرخ نزولی سود، توضیح دهیم. در واقع، نرخ سود می‌تواند به دلیل ناتوانی در غلبه بر موانع، در یک از مراحل گردش سرمایه، کاهش پیدا کند. کلنجار رفتن و مشخص کردن اینکه نقطه انسداد اصلی، این بار در کجا قرار دارد، وظیفه تحلیل ماتریالیستی تاریخی است. اما مسلماً چگونگی حل مشکل در آن مرحله مشخص بر آن چه که در سایر قسمت‌ها اتفاق خواهد افتاد، تأثیری گذارد. غلبه بر مشکلات نیروی کار، چه در بازار و چه در کف کارخانه، که مشکل اصلی کشورهای عمده صنعتی در اواخر دهه ۱۹۶۰ بود، راه حل دیگری به جز دامن زدن به قوانین جبری رقابت با استفاده از نیروی کار ارزان در مقیاس بین‌المللی نداشت. این امر نیازمند انقلابی در معماری نظام مالی جهانی بود، که احتمال “شورش‌های غیرمنطقی” را در داخل

نظام مالی افزایش داد. کاهش دستمزد ها در نتیجه رقابت، بر تقاضای بازاری تاثیر گذاشت و غلبه بر نقصان مالی ناشی از کاهش دستمزد ها تنها با استفاده از سیستم کارت های اعتباری حل شد و الی آخر.

هر چند که من با تحلیل هاروی مبنی بر تغییر جهت سرمایه از بخش تولید به سمت اعطای اعتبارات مالی به منظور تحقق انباشت سرمایه توافق دارم، اما نباید فراموش کرد که همین تغییر مسبب بحران ۲۰۰۸ بود و مستقیماً بر تولید تأثیر گذاشت، بنابراین نمی توان آن را پدیده ای خارج از {پروسه تولید} به حساب آورد.

طبیعتاً چنین خط فکری، با نادیده گرفتن تضاد بین "کار" و "سرمایه"، دیوید هاروی را به سوی نتیجه گیری های نادرست سیاسی سوق خواهد داد. آن چه که هاروی مبارزه طبقاتی "سلب مالکیت شدگان" (غیر پرولتاریا) می نامد، تنها در تضاد کار و سرمایه، همان طور که مارکس بیان کرد، عینیت پیدا می کند. به علاوه دیوید هاروی با منحرف شدن از اصل مبارزه طبقاتی بین دو نیروی اصلی متخاصم در جامعه، مسأله دولت بورژوازی و ضرورت انقلاب به منظور استقرار "دیکتاتوری پرولتاریا" را که از منظر مارکس تنها امکان موجود برای ایجاد تغییرات بنیادی در مناسبات اقتصادی اجتماعی جامعه به شمار می آید، به کلی نادیده می گیرد. اوم چنین بی اعتنا از کنار مفهوم "آگاهی سوسیالیستی" که مفهومی بنیادی در تغییر نظام سرمایه داری به سوسیالیسم است، عبور می کند.

مارکس، "قانون گرایش نرخ سود به کاهش" را به روشنی چنین جمع بندی می کند:

"گرایش فزاینده نرخ عمومی سود به کاهش، مشخصه ویژه شیوه تولید سرمایه داریست که توسعه روزافزون بارآوری کار اجتماعی را به ارمان آورد. این ادعا به معنای آن نیست که نرخ سود نمی تواند به دلایل دیگری موقتاً کاهش یابد. ولی شیوه تولید سرمایه داری بنا به سرشت و ماهیت اقتصادی خود ثابت کرد که روند اجتناب ناپذیر افزایش نرخ متوسط ارزش اضافی در اثر پیشرفت های تکنولوژیک و غیره نتیجه دیگری به جز کاهش عمومی نرخ سود به دنبال نخواهد داشت. از آن جا که در اثر پیشرفت سرمایه داری روزه روزانه ارزش تولید شده در کالا توسط نیروی کارزنده، یعنی کارگران در مقایسه با حجم تولید این ارزش در کالا توسط ماشین آلات کاسته می شود، در نتیجه سهم پرداخت نشده کارگران، یعنی ارزش اضافی ایجاد شده در جریان کار نیز در مقایسه با مبلغ سرمایه گذاری شده روبه نقصان می گذارد. به سخن دیگر با پیشرفت سرمایه داری و استفاده بیشتر از تکنولوژی پیشرفته برای افزایش بهره وری و سود، نرخ سود که نتیجه نسبت کل ارزش اضافی تولید شده بر مقدار کلی سرمایه گذاری شده است سقوط می کند" (کاپیتال، جلد ۳، فصل ۱۳).

آن چه در بحران ۲۰۰۸ رخ داد، همان کاهش نرخ سود "موقتاً به علل دیگر" و نه وقفه در یکی از مراحل تولید بود. به همین خاطر، مبارزه طبقاتی میان دو طبقه اصلی متخاصم در جامعه تعیین کننده است و تا زمان نابودی کل نظام جهانی سرمایه، هم چنان اهمیت خود را حفظ می کند.

مفاهیم "نئولیبرالیسم"، "جهانی سازی" و "امپریالیسم" چیست؟

جهانی سازی پروسه ای تاریخی، ووجه تمایز سرمایه داری در کلیت آن است. نئولیبرالیسم به مرحله ای از سرمایه داری اشاره دارد. "جهانی سازی نئولیبرالی" به معنای "امپریالیسم در عصر نئولیبرالیسم" است. لنین در نوشته معروفش یعنی کتاب "امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری" که در بحبوحه کشتارهای جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۶ به رشته تحریر درآمد، سهم خود در توضیح و تدقیق مفهوم امپریالیسم ادا کرد. اگرچه امروزه متداولاً امپریالیسم به معنای سلطه دولت های قوی تر بر دولت های ضعیف تر تعریف می شود؛ اما تشکیل امپراتوری، استعمار و رقابت نظامی حتی پیش از آن که دولت های سرمایه داری شکل گرفته باشند، وجود داشته است. تعریف لنین از امپریالیسم، برخلاف این درک عامیانه، متوجه دوره تاریخی خاصیت است. از نظر لنین امپریالیسم نمایانگر دوره ای جدید از توسعه سرمایه داری و خود محصول آن بود. دوره تاریخی خاصی که پس از سپری شدن آن ویژگی های مفهوم "امپریالیسم" نیز دستخوش تغییر شده است.

ارنست مندل، اقتصاددان و انقلابی مارکسیست، درک مفهوم امپریالیسم را توسعه بخشید. مندل در کتاب خود تحت عنوان "سرمایه داری پسین" سه دوره در توسعه سرمایه داری را تفکیک می کند. نخست، سرمایه داری بازار که بین سال های ۱۷۰۰ تا ۱۸۵۰ وجود داشت و خصلت اصلی آن رشد سرمایه صنعتی در بازارهای داخلی بود. دوم، سرمایه داری انحصاری که تا تقریباً ۱۹۶۰ ادامه یافت و توسعه امپریالیستی بازارهای بین المللی و هم چنین استثمار ممالک تحت استعمار از خصوصیات بارز آن به شمار می رفت. سوم، سرمایه داری پسین (متأخر) که چنین ویژگی هایی را در قالب ابرشرکت های فراملی، بازارهای جهانی شده، مصرف گرایی و ضایع برای جریان های فراملی سرمایه نشان می دهد.

مندل نیز بنا به سنت مارکسیست های کلاسیک، تلاش کرد تا ماهیت عصر کنونی را به طور کلی با بکارگیری مهم ترین "قوانین حرکت" سرمایه داری که از سوی مارکس کشف شد، بیان کند و نشان دهد که چگونه همان نیروهایی که به رونق سوددهی پس از جنگ جهانی انجامیدند، نهایتاً باید به ضد دیالکتیکی خود بدل شوند و منجر به کاهش سوددهی گردند. هدف ارنست مندل، توضیح احیای پیش بینی نشده سرمایه داری پس از جنگ جهانی دوم و رونق اقتصادی بلندمدتی بود که سریع ترین رشد اقتصادی در طول تاریخ بشر را به نمایش گذاشت. به اعتقاد من، این بهترین تحلیلی است که از زمان جزوه مشهور لنین تاکنون بیان شده است.

مواضع امروز مارکسیست های انقلابی چیست؟

بحران کنونی سرمایه داری، ما را به سوی احیای مارکسیسم هدایت می کند. البته انقلابیون مارکسیست دیدگاه و چشم انداز خود را نسبت به آینده و هدفی که تحقق آن را دنبال می کنند، دارند. برای ساختن این دیدگاه، سه حیطة مرتبط با یک دیگر وجود دارد که مطالعه و درک آن ها ضروری است.

نخست، درک سرمایه داری و بحران آن (ریشه های بحران و نتیجه گیری های سیاسی).
دوم، درک جامعه آتی، یعنی "گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم" (مفهوم سوسیالیسم و نقش دولت). و سرانجام سوم و مهم ترین حیطة، روش های سازمانی غلبه بر سرمایه داری و حرکت به سوی سوسیالیسم است (مفهوم سازمان انقلابی، و مداخله آن در سازمان های توده ای).

خصوصیت موارد اول و دوم، توسعه تئوری های مارکسیستی با بازگشتت به نظرات خود مارکس است (روندی که اکنون در مقیاس جهانی شاهد آن هستیم). خصلت مورد سوم، بنیان نهادن "گرایشات پیشرو و احیا شده"؛ گرایشاتی اساساً متفاوت با نظرات سازمان های سنتی به اصطلاح "مارکسیستی"، "لنینیستی"، "تروتسکیستی" و غیره است که در گذشته کاریکاتوری از سازمان انقلابی را ساختند. این امرتها از طریق مراجعه به تجربیات مثبت و منفی انقلاب روسیه می باشد؛ پروسه ای که برای بسیاری از فعالین ناشناخته بوده و مورد مخالفت سوسیالیست های "نئو-اتوپایی" قرار می گیرد.

این سه مؤلفه، یک کل واحد را تشکیل می دهند. هر مؤلفه بدون دیگری، ناقص است و بنابراین راه حلی کامل در مقابل نظام سرمایه داری و برای بنا نهادن جامعه سوسیالیستی (کمونیستی) ارائه نمی دهد.

مازیار رازی

MAZIAR.RAZI@GMAIL.COM

۱۴ آوریل ۲۰۲۰ - ۲۶ فروردین ۱۳۹۹